

اراک در دوران فتودالیسم

مرتضی ذبیحی

فلات ایران به سبب آب و هوای متنوع، از دیرباز، از مناطق پُر نعمت جهان بوده است. آریایی‌ها که در هزاره نخستین، از سمت شمال به جنوب آمدند چون این منطقه خوش آب و هوا را متناسب با زندگی بدوی خود یافتند به آن دل بستند و با غلبه بر بومیان، آن سرزمین را وطن خود نامیدند. انسان تا پیش از آشنایی با صنعت، مایحتاج اولیه خود را بیشتر از زمین می‌گرفت. بدین جهت اراضی آباد و حاصل خیز و پُربرکت برای او نعمت خداداد بزرگی بود و او نیز تمام کوشش خود را صرف آبادانی زمین می‌کرد.

به عقیده ایران‌شناسان شوروی سابق :

«ایران یکی از کهن‌ترین کانون‌های زراعت در جهان است. حفاری‌های باستان‌شناسی که در طی سی سال اخیر به عمل آمده نشان می‌دهد که ایران در چهارمین هزاره قبل از میلاد مسیح واجد سطح عالی زراعت بوده است. در ضمن حفاری‌های یاد شده دانه‌های گندم و جو که پنج تا شش هزار سال از عمرشان می‌گذشته، یافت شده است.» [راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، ۴۵۷]

به موازات رواج زراعت، دامداری و تربیت حیوانات اهلی نیز در ایران از کهن‌ترین ایام مرسوم بوده و طبق نظر «هرودت» ایرانی‌ها از قدیم‌الایام «اسب‌های پُر خون، ظریف، خوش اندام و پُرجست و خیز تربیت می‌کردند و ایران قرن‌ها یگانه مرکز نشو و نمای اسبان و سوارکاران بوده است.» [راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، ۴۵۹]

در احکام آسمانی دین مبین اسلام نیز تأکید بر کار - بویژه زراعت و آباد کردن زمین - بسیار است. «نجم‌الدین رازی» از قول حضرت پیامبر چنین نقل کرده است: «مَنْ يَزْرَعُ زَرْعاً أَوْ يَغْرِسُ غَرْساً فَمَا أَكَلَ

مِنْهُ الطَّيْورُ وَالدَّوَابُّ يُكْسَبُ فِي دِيَوَانِ حَسَنَاتِهِ» [رازی، نجم‌الدین، مرصادالعباد، ۵۱۳]

در این رهگذر، اگر پادشاهی رعایت حال کشاورزان را می‌کرد و بر آنها باج و خراج و مالیات‌های سنگین و کمرشکن نمی‌بست کشور، روز به روز آبادتر می‌شد و اگر سلطانی راه ستمگری می‌پوید و با مطالبات گزاف خود دود از دودمان رعیت بر می‌کشید - که متأسفانه بیشتر چنین بوده است - مملکت روی در ویرانی می‌گذاشت.

پیدایش مالکیت

بهره‌برداری از شرایط سیاسی - اجتماعی

در تاریخ حیات اجتماعی بشر، تعیین قطعی قدمت مالکیت بر مستغلات (روستا، کاروانسرا، باغ، قنات، کاهریز و...) امری است مشکل و یا غیرممکن. اما از آنجاکه خانه و خانواده، اولین هسته مرکزی تشکیلات اجتماعی به شمار می‌آید که ریاست آن براساس نظام مردسالاری به عهدهٔ مرد خانواده بوده است می‌توان از این مرکز، مالکیت بر مستغلات و گسترش آن را آغاز و دنبال کرد.

مردان زیرک، شجاع، باکفایت، پُرجربزه و زیاده‌طلب - که مالکیت و حاکمیت بر خانه و زن و فرزندان را به چیزی نمی‌گرفتند - با بهره‌گیری از عوامل گوناگون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، بر روستا، ناحیه و کشور مسلط می‌شدند و در این راه، صاحب اموال و غنائم بی‌شمار می‌گردیدند. پیمودن این راه پُرتضاریس - اگر نه در تمام موارد - اغلب از طرق پیدایش مالکیت است؛ شیوه‌های دیگر آن را در طول مقال نشان خواهیم داد.

تاراج و مصادرهٔ اموال

پادشاهان و امیران برای گسترش نفوذ مادی و معنوی خود همواره سعی در امحای نام و نشان و آثار مخالفان و مدعیان - حتی پدر و برادران و بستگان نزدیک - خود داشتند و به دنبال جنگ‌های هول‌انگیز و ویرانگر، اراضی و غنائم بی‌شماری به دست می‌آوردند. از سوی دیگر هنگامی که گردنکشان محلی مغلوب سلطان می‌شدند اموال و حتی عوراتشان به پادشاه - که در رأس هرم اجتماعی قرار داشت - تعلق می‌گرفت. سرتاسر تاریخ بویژه تاریخ ایران حکایت از این تاراج‌ها و مصادره‌ها دارد. نه تنها پادشاهان که

خلفا نیز در مصادرهٔ اموال و تجاوز به دار و ندار مردم کوشش می‌کردند. «هارون الرشید» خلیفهٔ معروف عباسی با آن که نامه‌ای به خط خود نوشته بود که به «برمکیان» زبانی نرساند اما هنگامی که بر آنها خشم گرفت حتی به زنان آنان نیز رحم نکرد. «حمدالله مستوفی» می‌نویسد: «فضل و موسی و محمد و پسران ایشان و تمامت را محبوس گردانید و بعد از مدتی بکشت و آن خاندان کرم را برانداخت و خانه‌هایشان بکند و بسوخت و حرم‌های ایشان بر عوام مباح کرد.» [مستوفی، حمدالله، تاریخ‌گزیده، ۳۰۶]

پیشکش‌ها

فئودال‌ها و خان‌های بزرگ برای حفظ قدرت و ثروت خود «پیشکش»‌هایی به خاندان سلطنت و وزیران قدرتمند تقدیم می‌کردند. این «پیشکش»‌ها برحسب مقام و منزلت خان و میزان ثروت او و همچنین مطالبه‌ای که در برابر تقدیم «پیشکش» از سلطان داشت، کم و زیاد می‌شد. پادشاهان و امیران و فرماندهان نیز به کسانی که صادقانه به آنها خدمت می‌کردند هدایایی می‌دادند. این هدایا از لقب و عنوان و قلمدان و شمشیر مرصع و جُبه ترمه بود تا چندین پارچه آبادی. فرمان‌های حکومتی ایالات و ولایات نیز بر پایهٔ این «پیشکش»‌ها قرار داشت.^(۱)

انواع مالکیت

مالکیت بر مستغلات (املاک زراعی و بایر، باغ‌ها، قنات‌ها و نهرها، کاروانسراها و مغازه‌ها و ...) در طول تاریخ و به مقتضای زمان، صورت‌های گوناگونی داشته که مجموعاً تحت سه عنوان قابل بررسی است: (۱) مستغلات دیوانی (۲) مستغلات وقفی (موقوفات) (۳) مستغلات خصوصی

مستغلات دیوانی

منظور از مستغلات دیوانی مستغلاتی است که اختیارشان در دست حکومت وقت، بویژه پادشاه زمان است و هرگونه دخل و تصرفی در آنها منوط به اجازهٔ پادشاه می‌باشد و شاه حق دارد که این مستغلات را به‌طور موقت یا دائم به کسی ببخشد یا اجاره دهد. این نوع مستغلات بر دو گونه‌اند:

۱ - «لرد کرزن» نماینده دولت انگلیس در ایران می‌نویسد: «هرکس تقریباً بدون استثنا که در خدمت دولت ایران است مقام خود را یا از شاه و یا یکی از وزرا و یا بالاتر از خود به وسیلهٔ تعارف و رشوه به دست آورده است.» [محمود، محمود. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. ج ۵. ۱۳۸۶]

□ **مستغلات سلطنتی** . مستغلات سلطنتی املاکی بوده‌اند که متعلق به خاندان سلطنت بوده و شیوه به دست آوردن آنها را قبلاً توضیح دادیم. به عنوان مثال «حاج میرزا آقاسی» صدراعظم «محمدشاه قاجار» «در زمان صدارت و در بحبوحه قدرت و تسلط خود، کلیه دارایی و املاکش را که بالغ بر ۱۴۳۸ پارچه آبادی بود به مصالحه شرعیه به محمدشاه واگذار کرد.» [سعادت‌نوری، حسین، مجله یغما، سال ۱۳۴۳، ۱۷۴]

خانم «لمبتون»، استاد دانشگاه لندن که سال‌ها در ایران می‌زیست و قسمت اعظم مملکت را درنور دیده بود، می‌نویسد: «در اواخر سلطنت رضا شاه، نوع مخصوصی از املاک خالصه به وجود آمد که عبارت باشد از املاک شخصی یا املاک مخصوص خود شاه. این املاک را اسماً خریده بودند و اسناد مالکیت آنها هم برحسب معاملاتی که با رعایت «فورمالیته» صورت گرفته بود صادر شده بود اما در غالب موارد این «فورمالیته»ها در حکم سرپوشی بود که روی عمل ضبط املاک نهاده بودند.» [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۴۵۵]

همانطور که پیش‌تر اشاره کردیم، پادشاه حق داشت که این املاک را به هرکس که مایل بود ببخشد. مثلاً «ناصرالدین شاه» منطقه «لشت‌نشا» را در گیلان - که متجاوز از ۴۰ پارچه آبادی بود - در برابر خدمات صادقانه «علی امین‌الدوله» که در سفر و حضر ملتزم رکاب شاه بود، به وی بخشید.

□ **املاک خالصه** . پس از آنکه «نادرشاه» به سلطنت رسید، فرمان داد که با کوچاندن کشاورزان به اراضی بایر در عمران و آبادی آنها بکوشند. این اراضی پس از عمران و آبادی به نام «زمین‌های دولتی یا زمین‌های خالصه ثبت می‌شدند.» [راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ۴۵۹]

«علی اکبر دهخدا» در توضیح خالصه‌جات می‌نویسد:

«خالصه‌جات عبارتند از دهات یا مراتع و اراضی که از زمان سلطنت نادرشاه به دولت تعلق یافته و به وسیله مأمورین دولتی اداره می‌شوند.» [دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه]

واگذاری مستغلات دیوانی - اعم از سلطنتی و خالصه‌جات - در طول تاریخ عناوین مختلفی داشته که معروف‌ترین آنها «اقطاع» (تیول) و «سیورغال» است.

□ **اقطاع (تیول)** . «اقطاع»، «تیول» و «سیورغال» سه نام مختلف است برای یک پدیده اجتماعی و آن «بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی است که از درآمد آن زندگانی را گذراند.» [معین، فرهنگ معین]

فرهنگ معین اقطاع (تیول) را چنین توضیح داده است: «واگذاری درآمد و هزینه ناحیه معینی است از طرف پادشاه و دولت به اشخاص بر اثر ابراز لیاقت یا به ازای مواجب و حقوق سالیانه».

□ سیورغال. «سلاطین مغول کسانی را که به ایشان خدمتی کرده و در موارد سختی کمکی نموده بودند مورد نوازش مخصوص قرار می دادند و به اصطلاح خود، ایشان را «سیورغامیشی» می کردند و به آن جماعت اراضی و املاکی وامی گذاشتند تا از محصول آن تمتع بردارند. این نوع املاک مرحمتی را که به اعقاب و وارثان شخص نیز منتقل می شد، به مغولی «سیورغال» می گویند.» [اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، ۸۸]

ناگفته پیداست که در این رهگذر اقطاع داران و صاحبان تیول، برای کسب منافع بیشتر چه بلاهایی بر سر رعیت بیچاره می آوردند. اینان با توجیهات شرعی و عرفی از یک طرف، دودمان رعایا را به باد می دادند و از طرف دیگر از پرداخت حقوق دیوانی سر می پیچیدند و روز به روز بر ثروت و دارایی خود می افزودند: «مردم بیچاره که از ظلم و جور حکام به جان می آمدند آبادی های خود را ترک کرده جلای وطن می نمودند و در نتیجه خرابی کلی به شهرها و دهات راه می یافت. عمال دیوانی از این اوضاع به خوبی آگاهی داشتند ولی چون دست ایشان با حکام یکی بود هیچ وقت درصدد رفع مظالم بر نمی آمدند و عموم صاحبان دیوان و وزرای مغول کم و بیش در این ظلم شرکت داشتند. مردم بیچاره ای که از عهده تأدیة مالیات های ظالمانه خانه برانداز بر نمی آمدند ترک خانمان می کردند ولی مأمورین حکومتی ایشان را تعقیب و آزار می نمودند و از نیمه راه برمی گردانند و از ایشان کسانی که در شهرها و آبادی های خود مانده بودند از ترس عمال دیوانی درهای منازل خود را با سنگ می پوشاندند و در حصار می رفتند. مأمورین وصول مالیات از اشرار و اوباش در یافتن مردم فراری استمداد می کردند و ایشان مردم را به اقسام رذالت و سختی از پناهگاه ها بیرون می کشیدند و اگر بر آن جماعت دست نمی یافتند زنان و اطفال ایشان را مثل گله گوسفند کوچه به کوچه می گردانند و از پای می آویختند و در بعضی شهرها همین که مأمورین وصول می رسیدند از ترس، هیچ کس باقی نمی ماند.» [اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، ۲۸۸]

شرح فوق مربوط به فجایع دل گداز دوران مغول است ولی قابل تعمیم به سرتاسر تاریخ ایران نیز می باشد.

مستغلات وقفی (موقوفات)

دلبستگی به امور معنوی، سبک کردن بارگناهان و خلود نام، اموری هستند که از نظر زمانی، همزاد بشر به شمار می‌آیند و «وقف کردن اموال» یکی از مجاری رسیدن به جاودانگی و آرامش روحی است. ساختن مساجد و تکیه‌ها و حسینیه‌ها، آب‌انبارها، رباط‌ها و میل‌ها، کاروانسراها، خانقاه‌ها، احداث قنوات و کاریزها، نهرها و ... و وقف «فی سبیل‌الله» آنها، ریشه در این اعتقاد و خواست معنوی و نوع‌دوستانه انسان دارد. برقراری «موقوفات» از دیرباز مرسوم بوده و در طول زمان و به اقتضای آیین مردم، اشکال گوناگونی یافته ولی همواره اختیارشان در دست کاهنان، معبدنشینان و روحانیان بوده است.

املاک موقوفه که معمولاً مرغوب‌ترین املاک به شمار می‌آمدند و از پرداخت باج و خراج و مالیات معاف بودند و دولت‌ها نیز در حفظ و نگهداری آنها می‌کوشیدند.

موقوفات در ایران بعد از اسلام مبتنی بر قوانین دین مبین اسلام شد و روحانیان نظارت کامل بر دخل و خرج آنها داشتند. توضیح بیشتر آنکه:

«اراضی "وقفی" یا "موقوفات" اراضی بوده که خلیفه و یا بزرگان و یا ثروتمندان به نفع مؤسسات دینی (مساجد، مدارس، مزارات) و خیریه (بیمارستان‌ها، آسایشگاه‌های سالخوردگان و مسافرخانه‌ها و ...) وقف می‌کردند. بخشی از درآمد این اراضی صرف نگهداری پیش‌نمازان و مدرسان و دیگر اعضای طبقه فقیهان می‌گشته ... واقف می‌توانست در وقفنامه، شرایط و قیودی درباره عواید اموال وقفی (اراضی مزروع، باغ‌ها، تاکستان‌ها و همچنین نهرها و کاریزها و گله‌ها و در شهرها کاروانسراها و دکه‌ها و بازارها) ذکر کند و تعیین متولی وقف را به خود و یا اخلاف خویش اختصاص دهد. متولیان، سهم معینی از درآمد (علی‌الرسم ده درصد) وقف را دریافت می‌داشتند. علی‌القاعده از املاک و اموال موقوفه مالیات دولتی اخذ نمی‌شده. اراضی و اموال وقفی قابل فروش و یا انتقال به غیر و قابل مصادره نیز نبوده. بدین سبب در بسیاری از موارد، وقف اراضی از لحاظ فلان و یا بهمان صاحب‌ملک، نه تنها خدایسندانه بلکه پرمفعت نیز بوده است. زیرا واقف می‌توانست در وقفنامه یا وصیت‌نامه قید کند که شغل متولی موقوفه را خود او و اخلاف وی باید ایفا کنند و بالتیمجه درآمد موقوفه در اختیار ایشان باقی بماند و در عین حال، مالیات خزانه را نپردازند و از مصادره ملک نیز مصون و ایمن باشند.» [پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ، اسلام در ایران، ۱۶۹]

در اطراف و اکناف ایران موقوفات بسیاری هست که بیشترشان اختصاص به بقاع متبرکه ائمه و سادات و مخارج تحصیل روحانیان دارد. گسترده‌ترین موقوفات در ایران متعلق به آستان قدس رضوی است و «در اراک موقوفات وسیعی هست که به بقاع متبرک متعدد شیعه تعلق دارد.» [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۴۲۱]

مستغلات خصوصی

درخصوص این نوع مستغلات نظر «پطروشفسکی» را می‌آوریم:

«اراضی خصوصی املاکی بوده‌اند که تعلق به مالکان داشته و حق مالکیت ایشان بر اراضی مزبور، مسلم بوده است. این اراضی بدون اجازه خاصی، آزادانه، قابل فروش و بخشودن و وقف و انتقال به اخلاف بر سبیل ارث بوده است.» [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۱۷۰]

طبقات مردم

در نظام طبقاتی دوره ساسانیان، مردم به چهار گروه کاتوزیان (علما و روحانیان)، نیساریان (سپاهیان)، نسودی (کشاورزان) و اهنوخوشی (پیشه‌وران) تقسیم می‌شدند و هریک می‌بایست در طبقه خود زندگی کنند. اینان اجازه ورود به طبقه دیگر را نداشتند.

این نظام با تغییرات اندک در ایران بعد از اسلام باقی مانده است. تنها تفاوت این تقسیم‌بندی در ایران پیش و پس از اسلام آن بود که در ایران بعد از اسلام، افراد می‌توانستند از طبقه خود خارج شوند و با سیر مدارج ترقی در طبقه دیگر قرار بگیرند. غلامانی که به امارت و سلطنت رسیدند و فرزندانشان «امیرزادگان والاگهر» و «شاهزادگان بااصل و نسب» شدند، از این قبیل افراد بودند و گاهی نیز روستازادگان دانشمند وزیر پادشاه می‌شدند.^(۱)

پس از آنکه این اشخاص همدوش «نجبا و اشراف» می‌شدند گذشته خود را به طاق نسیان می‌کوبیدند و اصالت و نجابت خانوادگی خود را به رخ غلامان و رعایای نوخیز خویش می‌کشیدند.

۱ - وقتی افتاد فتنه‌ای در شام
پسران وزیر ناقص‌عقل
روستازادگان دانشمند
به وزیر پادشا رفتند
به گدایی به روستا رفتند
«گلستان سعدی»
هریک از گوشه‌ای فرا رفتند

فرهنگ مکتوب ما - بویژه شعر و تاریخ - چون به خواست شاهان و امیران سروده و نگاشته می‌شد، فرهنگی است اشرافی و اگر گاهی از طبقات فرودین اجتماع (عوام الناس، رعایا و محترفه) یاد می‌کند به جهت تشجیع آنان به اطاعت از سلطان (ظل الله) است که گفته‌اند «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» و اگر از سلطان می‌خواهد که رعایت حال رعایا را بنماید بیشتر بدان سبب است که سلطان را از آتش غضب الهی در دوزخ مصون نماید. حتی در شعر و ادب صوفیه که به عامه مردم توجه بیشتری دارد، باز اشراف و نجیب‌زادگان که توانایی تقدیم تُحف و هدایای گرانبها به خانقاه‌ها را دارند بر روستاییان ترجیح داده شده‌اند. حضرت «مولانا» رفتن به ده را حماقت می‌شمارد و دُم خروسی را که به طرف شهر است به سر خروس ترجیح می‌دهد. هم‌چنین بیشتر قصه‌هایی که از آنها بوی جهل و حماقت و خرافه‌پرستی استشمام می‌شود، به روستا و روستاییان نسبت داده شده است. «فخرالدین عراقی» روستایی را که به مجلس وعظ می‌رود، چنین معرفی می‌کند:

ناگهان روستایی نادان	خالی از نور دیده دل و جان
ناتراشیده هیكلی نارسا	همچو غولی از آن میان برخاست
لب شده خشک و دیده تر گشته	پا زکار اوفتاده، سرگشته

[عراقی، ابراهیم، دیوان عراقی، ۳۴۷]

پادشاهان و به تبع ایشان فئودال‌ها و خان‌های بزرگ که از این منظر به روستاییان می‌نگریستند، به خود حق می‌دادند که آنان را رذل و فرومایه و بداصل و سرکشان روستا را شریر، اوباش و اراذل بخوانند و آنچه ناکردنی است در حق آنان روا دارند و با سلطه قهرآمیز، دودمان آنها را به باد نهب و غارت و تاراج مالیات‌های خودساخته بدهند.

رابط میان مالک و زارع

فئودال‌های بزرگ که اغلب از تبار شاهان و شاهزادگان و یا از وابستگان به دودمان سلطنتی بودند به تقلید از پادشاه هریک دربار کوچکی در محل استقرار فرمانروایی خود داشتند و همان‌طور که پادشاه، شاعر، موسیقی‌دان و دلک داشت اینان نیز با اختصاص این قبیل اشخاص به دربار خود، سعی در بزرگ جلوه دادن شأن و شوکت دودمانشان می‌کردند.

«ادیب‌الممالک فراهانی» پیش از آنکه به دربار «مظفرالدین میرزا»ی ولیعهد بپیوندند از خواص «امیرنظام گروسی» والی کردستان بود.

هنگامی که «عضدالسلطان» فرزند «مظفرالدین‌شاه» حاکم اراک شد، «میرزا حبیب‌الله خان طاهری عکاسباشی» را به عنوان عکاس مخصوص خود به عراق (اراک) آورد. [نقل به مضمون از گفتگو با حاج علی اکبر خاکباز نوه عضدالسلطان]

«گلاب بیگ سالیان دراز جزء فراش‌باشی‌های دارالحکومه عراق بلکه از خواص غلامحسین خان سپهدار بوده و اکثر مضمون‌ها و لطایف وی نسبت به فراش‌باشی‌ها و گاهی هم برای سرگرمی غلامحسین خان خوشمزمگی می‌نموده است.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۱۲۸]

بدین جهت در میان طبقات اجتماع، گودال عمیقی وجود داشت که دریک سویش، «خان» باشوکت و شأن بود با تمام نعمات زندگی و در سوی دیگرش رعیت تاراج شده با فقر و مذلت بی‌پایان.^(۱) این گودال به وسیله «واسطه»هایی که ناقل اخبار از این طرف به آن طرف بودند پُر می‌شد.

این «واسطه»ها، «کدخدایان»، «مباشرون»، «پاکار» و «ضابط»^(۲) بودند که اوامر و خواسته‌های خان را به اطلاع روستاییان می‌رساندند. مالکان در انتخاب این «واسطه»ها نهایت دقت و هوشیاری را به کار می‌بستند و معمولاً کسی مباشر و پاکار و ضابط ارباب می‌شد که بویی از انسانیت نبرده بود و با بی‌رحمی و سنگدلی به تاراج زندگی روستائینان می‌پرداخت و بدین طریق، هم بر ثروت و درآمد خود می‌افزود و هم رضایت خاطر ارباب را فراهم می‌کرد. بیدادی که توسط این «واسطه»ها بر دهقانان رفته، آنقدر اندوه‌خیز و جانگداز است که قلم به هنگام شرحش بر خود می‌شکافد و خون‌گریه می‌کند. روستاهای ایران صحنه‌های غم‌انگیز و اندوه‌باری از «نعل شدن»، «پالان به پشت گرفتن»، در اصطبل ارباب «زندانی شدن»، «لای جرز گذاشتن»، «شرب داغ در گلو ریختن» به خود دیده که شرح هریک مایه افسردگی خاطر و شرمساری است. به این حقیقت تلخ تاریخی توجه بفرمایید:

«از وقایع ناگوار این سال [۱۳۱۹] قتل میرزا محمدحسین قائم‌مقامی است. شرح اجمالی داستان آنکه وی مردی بود سخت‌گیر و نسبت به نوکران و زیردستان کمترین گذشت را [روا] نمی‌داشت. نوکر

۱. «به‌طورکلی میان طبقه مالک و زارع فاصله‌ای عظیم وجود دارد. اصولاً مالک، زارع را به چشم غلامی می‌نگرد که کار او تنها سود رساندن به ارباب است.» [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۴۶۵]

۲. «مالک غایب. کارهای خود را به مباشر واگذار می‌کند و او غالباً به اخاذی از دهقانان می‌پردازد.» [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۴۷۹]

او باقر محمدی پسر عباسقلی خان که چندی پیش از ارباب، جُل اهانَت به دوش کشیده با اصغر قاضی و یکی دو نفر دیگر که دل پُرخونی داشتند شبانه به منزل او رفته ... دستمال و کهنه به گلوی او چپاندند و کار آقا را ساختند...»^(۱) [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۵۲]

این «واسطه» ها که در شقاوت و سنگدلی ید طولایی داشتند پس از آنکه خود در طبقه مالکان قرار می گرفتند بیدادگری را دوچندان می کردند و در چپاول و تاراج جان و مال رعیت به سرمشق های خود تأسی می جستند و با کمک ژاندارم که همواره توسط خان تطمیع می شد همچون زالوی تازه نفس به مکیدن خون رعایا می پرداختند.

جوانمرد و لومپن

همان گونه که کدخدا و مباشر و پاکار در روستا حافظ منافع خان بودند در شهر «لومپن» ها که زندگی انگل وار خود را از ممر انعام خان ها می گذرانند محافظ (بادی گارد) خان می شدند و او را به امیال آزمندانه اش می رساندند.

زندگی و آداب و رسوم لومپن ها (کلاه مخملی ها) - که قشری از طبقات مردم را تشکیل می دادند - نیاز به بررسی دقیق تاریخی دارد و ما در این وجیزه اشاره کوتاه و گذرابی به پیدایش و شیوه زندگی آنها می نماییم.

فتیان، عیاران یا جوانمردان، طبقه ای از طبقات اجتماعی ایران را تشکیل می دادند. این طبقه که بیشتر از میان عوام الناس برمی خاستند رسوم و آداب و تشکیلات ویژه ای داشتند که در هنگامه ها و نبردها، خودنمایی های حیرت آوری می کردند و به هنگام ضرورت، ضمن چالاکي و چابکدستی، نیرنگ هایی که به سود طبقات ضعیف و زحمت کش بود به کار می بردند. عیاران، مردانی از جان گذشته و پاک باخته بودند و چه بسا که خود محتاج نان شب بودند ولی قوت لایموتشان را ایثار فقیران و درماندگان می کردند. شعار این جماعت بی آلايش، آزادي و مردانگی بود و با آنکه زندگی فقیرانه اشان از طریق کار و کوشش سپری می شد هیچ گاه از حمایت و دستگیری درماندگان دریغ نمی ورزیدند و این عمل را وظیفه

۱- ابراهیم دهگان مرگ محمدحسین قائم مقامی را با اوصافی که در بالا نوشتیم، ناگوار تلقی می کند. آیا «جُل اهانَت به دوش کشیدن» ناگوار نیست؟ و یا در مقام مقایسه کدام یک ناگوارتر است؟ توهین به انسان یا فشردن گلوی ستمگری؟

شرعی و انسانی خویش می‌دانستند.

جوانمردان یا عیاران، در عین حال که از نظر نیروی جسمانی با دیگران تفاوت داشتند در تواضع و فروتنی نیز کم‌نظیر بودند و اگر گاهی حرف ناصواب می‌شنیدند بی‌محابا جانشان را در مهلکه می‌انداختند. ناموس‌پرستی و احترام به نوامیس دیگران، از برجسته‌ترین خصال جوانمردان بود. اگر جوانی هرزگی می‌کرد و قدم از دایرهٔ عفت بیرون می‌گذاشت دچار سخت‌ترین عقوبت‌ها می‌شد. به همین جهت مردان به هنگام مسافرت زن و فرزندانشان را به عیار یا جوانمرد محله می‌سپردند و با خیال آسوده به سفرهای طولانی می‌رفتند.

جوانمردان به قول و سوگندشان اعتقاد خدشه‌ناپذیر داشتند و به قول معروف اگر سرشان می‌رفت از قول و سوگند خود برنمی‌گشتند.

جوانمردان در انجام اعمال خیر همیشه پیشگام بودند و اگر خود توان انجامش را نداشتند مشوق دیگران در امور خیریه می‌شدند. به همین جهت نام پاره‌ای از آنان روی کوچه‌ها و گذرگاه‌ها گذاشته می‌شد. سقاخانه و گذر «لوطی هاشم» در بازار اراک، نمونه و نشانه‌ای از همت این مردان انسان‌دوست است. عیاران در طول تاریخ بیش از هزارساله‌اشان، به مقتضای زمان و مکان نام‌های گوناگونی پیدا کردند. آخرین نام‌هایی که به گروه عیاران داده شده، «لوطی»، «دش» و «باباشمل» است. در روزگاران گذشته، عیاران هر شهر رئیسی داشتند که «سرهنگ» نامیده می‌شد و این لقب و عنوان در دورهٔ قاجاریه به «باباشمل» تبدیل گردید.

«باباشمل می‌بایست از لحاظ اخلاق داش‌مآبی و لیاقت و کفایت، پیش‌کسوت سایرین باشد. باید توجه داشت که باباشمل شدن و مطاع‌گشتن در نزد رؤسای یک محله البته کار مشکلی بود و چقدر اخلاق لازم داشت تا در میان آن همه مردمان ساده و متعصب و سخت‌گیر بتوان به مقامی رسید که هیچ‌کس برخلاف امر و ارادهٔ او نتواند رفتاری عرضه نماید و با اینکه هیچ‌گونه قول و قرار و عهد و پیمان انتخابی و قبلی در کار نبود همگی افراد مطیع و متقاد باباشمل بودند.» [نجمی، ناصر، تهران عهد ناصری، ۵۶۵]

با آنکه آیین قنوت و جوانمردی، گذشت، ایثار، محبت و نوع‌دوستی و به‌طور کلی تمام صفات عالیة بشری هرگز از میان نخواهد رفت و همواره افراد جوانمرد، عیار، نیکوکار، خیر، نوع‌دوست و لوطی،

پاسدار خصال پسندیدهٔ انسانی خواهند بود ولی به‌طور کلی و با اندکی مسامحه می‌توان گفت دوران حکومت «رضاشاه»، مقارن با زوال و انقراض این گروه است.

* * *

تاریخ به ما می‌آموزد که دسته‌ها، گروه‌ها و حزب‌ها، پس از گذشت سالیانی چند، تغییراتی در اصول کلی‌اشان به وجود می‌آید. از سوی دیگر باتوجه به این نکته که اعضای هر دسته و گروه، جملگی انسان‌هایی صادق، والا، درستکار، پای‌بند به شرف و حیثیت انسانی، معتقد و باایمان نیستند از میان آنها، گاه زائدهٔ پلیدی بیرون می‌آید و حیثیت آن جمعیت را آلوده می‌کند. بدین ترتیب، از میان گروه عیاران یا جوانمردان، عناصر پلید و کثیفی بیرون آمدند که آنان را «لومپن» می‌نامیم.

بعد از خروج «رضاشاه» از ایران، اختلافات ریشه‌دار مالکان و حرکات زشت و زنندهٔ کلاه‌مخملی‌ها هریک به نوعی اسباب آشوب و اغتشاش در شهر می‌شدند و مردم ساده و عامی که به جز آرامش و آسایش خاطر توقعی از زندگی نداشتند از این‌گونه گرفتاری‌های روزافزون رنج می‌بردند.

بیشتر کلاه‌مخملی‌ها با عفو عمومی از زندان بیرون آمده بودند و در کوچه و بازار، با توسل به ارباب و تهدید از مردم باج می‌گرفتند. عشرتکده‌های «محلّهٔ پایین»، پاتوق کلاه‌مخملی‌ها بود و کلاه‌مخملی‌ها در آنجا با دود و دم از جوانان عشرت طلب سرمایه‌دار پذیرایی می‌کردند و خودشان نیز - اگر ارباب اجازه می‌داد - به نوایی می‌رسیدند.

هر عشرتکده‌ای محل رفت و آمد یکی از آنان بود. اگر عشرتکده‌ای قرق «ذبیح زمانی» (درشکه‌چی) بود، «اسد بَر» در عشرتکدهٔ دیگر اسب مراد می‌تاخت.

این جماعت، تا آنجا که به تریج قبایشان بر نمی‌خورد پا از دایرهٔ عشرتکدهٔ خود بیرون نمی‌گذاشتند و ضمن احترام به لات‌های دیگر، به حراست از حریم خودشان می‌پرداختند. ولی هر وقت - به هر دلیل - شاخشان به هم می‌پیچید و اختلاف‌شان بالا می‌گرفت، با منطق خاص خود یعنی گردن کلفت و چاقوی ضامن‌دار، به جان یکدیگر می‌افتادند و جوی خون راه می‌انداختند.

هریک از این لات (لومپن)‌ها، عده‌ای «نوجه» داشتند. نوجه‌ها کسانی بودند که تازه قدم به دنیای لات‌گری می‌گذاشتند و تا زمانی که خودشان لات سرشناسی نشده بودند می‌بایست از پیش‌کسوتشان اطاعت کنند و بدون اجازهٔ او آب نخورند.

«ذبیح زمانی» (درشکه‌چی) - که در ابتدا سورچی درشکه بود - اعیان و اشراف عشرت طلب را با درشکه‌اش به باغ‌های بزرگ و پُردار و درخت و باصفای اطراف شهر می‌برد و با رفت و آمدهای مکرر به شهر، بساط عیش و نوش شبانه‌اش را فراهم می‌کرد و به باغ می‌رساند. بعضی شب‌ها، پاره‌ای از آنان، او را پای بساط خود می‌نشانند. شاید به این طریق به او باج می‌دادند تا شب‌زنده‌داری‌هایشان ورد زبان مخالفان و مردم کوچه و بازار نشود.



ذبیح درشکه‌چی با «حسن رحمتی» دوست بود ولی چون هریک از آبشخور دیگری سیراب می‌شدند آبشان به یک جوی نمی‌رفت. گاه‌گاه، هنگام مستی‌های شبانه، در چشم هم براق می‌شدند ولی با پادرمیانی و کدخدامنشی لات‌های دیگر، کار با روبوسی و معذرت‌خواهی به خیر و خوشی تمام می‌شد. این نقارهای جزئی، کم‌کم روی هم انبار شد و پایه‌ی خشونت دیوانه‌واری را گذاشت. تنها جرقه‌ای لازم بود تا آن کوه عداوت و کینه آتشفشان خون‌آلودی بشود. سرانجام، این جرقه با تحریکات پی‌درپی اربابان و نوچه‌هایشان زده شد.

بعد از ظهر یک روز جمعه که بیشتر اهالی شهر به باغ‌های باصفای اطراف شهر رفته بودند تا از هوای لطیف و مناظر دلگشا بهره ببرند خبر وقوع یک قتل در شهر پیچید. شهر آشفته و پریشان شد. مردم هیجان‌زده و مضطرب از یکدیگر پرس و جو می‌کردند. آنقدر «می‌گویند»، «می‌گویند» زیاد و درهم بود که هیچ‌کس به درستی نمی‌دانست جنایت چگونه رخ داده است. آخرین «می‌گویند» حکایت از آن داشت که مأموران شهربانی قاتل را در باغ‌های «حصار» گرفته‌اند و به شهربانی برده‌اند. عده‌ای از اهالی در تلگرافخانه متحصن شده بودند و از اولیای امور در تهران تقاضای کمک می‌کردند.

ذبیح درشکه‌چی در پاسخ سوالات گوناگون افسر نگهبان گفت:

«... جناب سروان! شما ما را خوب می‌شناسید. درست است که ما لایم ولی به مولا قسم دلمان نمی‌خواست دست روی کسی بلند کنیم. تقصیر خودش بود. هی به ما گوشه و کنایه می‌زد و پیش نوچه‌هایش کینف‌مان می‌کرد. ما هم بالاخره کسی هستیم، واسه خودمان آبرو و اعتباری داریم. آنقدر به ما گوشه و کنایه زد تا ناچار شدیم تکلیف‌مان را با او روشن کنیم.»

افسر نگهبان گفت: «وراجی نکن! اصل مطلب را بگو! امروز چه اتفاقی افتاد؟»

ذبیح درشکه‌چی در پاسخ گفت: «مخلص کلام اینکه، صبح دو تا بست زدیم و از خانه بیرون آمدیم. با خودمان گفتیم باید کار را تمام کنیم. رفتیم در خانه‌اش، ازش خواستیم با هم زلفی گره بزنیم. گفت یا حق برویم بزنیم. یک گرمک خریدیم و رفتیم «محلۀ پائین» دو تا پیاله عرق خوردیم. بعد گفتیم داش حسن! ما یادمان رفته چاقو بیاریم. چاقویت را بده تا گرمک را پاره کنیم. داش حسن هم چاقوی ضامن‌دارش را داد. ما هم گرمک را پاره کردیم. باز هم عرق خوردیم، کله‌هایمان گرم شد. یواش یواش یاد گذشته افتادیم. دلمان آتش گرفت. بُراق شدیم تو رویش، او هم کله‌اش گرم شده بود. چند تا فحش داد. ما هم طاقت نیاوردیم. گفتیم اشهدت را بگو! بعد با چاقوی خودش شکمش را سرفه کردیم! وقتی کار تمام شد رفتیم تو باغ‌های «حصار»، زیر سایه درخت دراز کشیدیم. حالا هم خدمت شما هستیم.»

پس از این ماجرا ذبیح زمانی محکوم به حبس ابد شد و بعد از مدتی به دنبال چند عفو آزاد گردید و بار دیگر به اخاذی پرداخت. بستگان حسن رحمتی که داغ جوانشان را فراموش نکرده بودند، او را در روز روشن جلو بازار از پای درآوردند. این واقعه روز ۱۳۴۰/۱۱/۱۵ اتفاق افتاد. [نامه اراک، شماره ۱۷۵۱، ۲۳ بهمن ۱۳۴۰]

مبارزه با فئودالیسم

در طول تاریخ، مبارزه پیگیر با فئودالیسم همواره جریان داشته و توده‌های فقیر عدالت‌جو برای رهایی از چنگال خون‌ریز خان‌ها و بزرگ‌مالکان که به شیوه‌های گوناگون به جان و مال و ناموس رعایا تجاوز می‌کردند تلاش‌های خستگی‌ناپذیر کرده‌اند. ولی بدبختانه از آنجا که سلاطین با دستگاه عریض و طویل دیوانی و قوای مسلح تحت فرمانشان، خود مدافع سرسخت حقوق خان‌ها بوده‌اند مبارزه توده‌های رنجبر و روستاییان تاراج شده هیچ‌گاه به پیروزی نهایی نرسیده است.

فئودال‌ها حتی در سال‌های پایانی عمر فئودالیسم - اگر اصلاحات ارضی را پایان عمر فئودالیسم در ایران بدانیم - اجازه تحصیل به روستاییان نمی‌دادند. در سال ۱۳۳۸ شمسی، نگارنده این سطور جهت انجام کاری به اتاق رئیس وقت فرهنگ - «مرتضوی» - رفته بودم. پیش از ورود من به اتاق رئیس، یکی از مالکان اراک که او را خوب می‌شناختم از اتاق ریاست بیرون آمد. وقتی من وارد اتاق شدم رئیس فرهنگ که سخت آشفته و پریشان بود پرسید این آقا را می‌شناسی؟ گفتم: بله، او را خوب می‌شناسم. رئیس

فرهنگ گفت: قصد داشتیم که در یکی از روستاهای ایشان مدرسه چهارکلاسه باز کنیم و ایشان آمده بود تا مانع این کار شود.

در سرمقاله شماره ششم هفته نامه «مدنی» که در سال ۱۳۳۰ در اراک منتشر می شد چنین آمده است: «... می گویند که یکی از معتمدین بلوک شرا پس از مدتی دوندگی بودجه دبستانی را از اداره فرهنگ گذراند ولی مالک ده چون نفع خود را در بی سوادی رعایا و جهالت آنها تشخیص داده بود مانع از تأسیس دبستان در آن ده گردید.» [ذبیحی، مرتضی، تاریخ اجتماعی اراک، ۳۰۷]

بیشتر مالکان، زارعین را به سُخره و بیگاری می گرفتند^(۱). این بیگاری بیشتر در زمستان ها که کشاورزان روی زمین کار نمی کردند انجام می شد. تنقیه قنات، هرس باغ اربابی، نگهداری باغ و خانه خان از قبیل برفروبی و تعمیرات، به صورت مجانی انجام می گرفت و تهیه علوفه چهارپایان اربابی نیز به عهده رعایا بود.

در موقع انتخابات، دهقان ها مجبور بودند به کسی رأی بدهند که مورد نظر خان بود. در بسیاری از مواقع، خان آنها را به شهر می آورد تا صندوق های شهر را به نفع خود یا کاندیدای طرفدار خود بپوشانند. هیچ دهقانی نمی توانست به حضور ارباب (خان) برسد مگر آنکه هدیه ای به خانواده خان تقدیم می کرد. این هدیه عبارت بود از: گوسفند، روغن، مرغ و تخم مرغ، ماست و شیر و سرشیر و قیماق، نان و فطیر و چیزهای دیگر. در ایام جنگ جهانی دوم، بعضی مواد از قبیل قند و شکر و پارچه، کوپنی شد. مالکان با در دست داشتن شناسنامه روستاییان مواد کوپنی را از دوایر دولتی می گرفتند و در بازار آزاد به چندین برابر قیمت می فروختند.

«در این روزها جمعی از مردم به عنوان شکایت و عده ای به عنوان تشکر جلوی اداره آمار حاضر شدند. می گویند یکی از مالکین به نام ده خود ۱۵۰۰ سجل در اختیار دارد.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۶۲] تا پیش از تأسیس بانک کشاورزی، دهاتی ها مجبور بودند وام مورد نیاز خود را به صورت مساعده از ارباب بگیرند. در این نوع معاملات، همواره منافع مالک بیش از دهقان بود و اگر کشاورز نمی توانست وامش را به موقع بپردازد اموالش به نفع خان مصادره می شد.

خانم «لمبتون» می نویسد: «می گویند که در پاره ای از نقاط اراک در ۱۹۴۵ (۱۳۲۳ شمسی) دهقانان

۱ - نوکر و کلفت منزل ارباب از این قبیل اشخاص بودند.

چیزدار به دهقانان کم‌چیزتر از قرار سود ۲۵ درصد مساعدت داده‌اند.»^(۱) [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۶۵۸]

فتودال‌ها به مصداق «کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز»، در اثر پیوندهای خانوادگی شبکه بزرگ سیاسی - اقتصادی می‌ساختند و روستاییان تاراج شده همچون مگسی در این شبکه عنکبوتی دست و پا می‌زدند تا خشک شوند.

نیروی ژاندارم در اختیار خان بود و خان بود که تصمیم می‌گرفت چه کسی به سربازی برود و یا معاف باشد و چون روستاییان تحقیر شده جرأت ورود به ادارات دولتی را نداشتند کارهای اداری آنها را نیز خان‌ها انجام می‌دادند که البته بی‌مزد و منت نبود.

هرگاه ارباب هوس شکار می‌کرد روستاییان را مجبور می‌ساخت در معیت او به کوه و بیابان بروند و با پای پیاده کوه و دره را طی کنند تا شکار در تیررس ارباب قرار بگیرد. در چنین مواقعی اگر بخت برگشته‌ای در مظان اتهام رماندن شکار قرار می‌گرفت و یا هر نوع کوتاهی به حق یا نابه‌حق گزارش می‌شد روستایی بدبخت زیر چوب و فلک ارباب فریادش به آسمان می‌رفت.

«۱۵ مرداد سال ۱۳۲۷ - والا حضرت شاهپور غلامرضا به همراهی چند نفر از اطرافیان خود به اراک وارد و پس از صرف نهار به طرف "بصری" حرکت کردند. والا حضرت شاهپور غلامرضا با شیخ‌العراقین مالک "بصری" بستگی دارد» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۶۹]. این مسافرت جز برای تفریح و شکار محمل دیگری ندارد.

از زمانی که محصول (عمدتاً گندم) قابل بهره‌برداری می‌شد رفت‌وآمد روستاییان از مزارع به شهر معمولاً تحت کنترل قرار می‌گرفت و هنگامی که گندم در خرمن‌جا بود خرمن‌گندم با مهر مخصوص ارباب علامت‌گذاری می‌شد تا رعیت نتواند چیزی از آن بردارد.

هرگاه خان هوس تجدید فراش می‌کرد هیچ زن یا دختر روستایی قدرت و جرأت مخالفت با خواسته خان را نداشت. ازدواج دختران چهارده پانزده ساله روستایی با خان‌هایی که یک‌پایشان لب‌گور بود معمولاً پی‌آمدهای ناگواری به همراه داشت. بیشتر روستاهای ایران دچار تفرقه‌های قومی و خانوادگی بودند و خان‌ها از نزار و تفرقه‌ای که سالیان سال در نهاد روستاییان متمرکز شده بود و همواره از پدر به

۱ - در آن سال‌ها سود بانکی کمتر از ۸ درصد بوده است.

پسر منتقل می‌گردید بهره‌های هنگفت می‌بردند.

«۱۵ شهریور سال ۱۳۳۹ - هفته گذشته در قریه داوودآباد جنگی شد و تاکنون ۱۶ جنازه به دست آمده و دفن گردیده. عامل مهم قضیه علاوه بر شرارت اهالی، دست پنهانی بود که در هر دو طرف کار می‌کرد.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۹۹]

«بر اثر نزاع بین رعایای قریه سوارآباد از طرف دادگستری قرار بازداشت مالکین آن ده حاج آقامصطفی مجتهد و حبیب بیکیلیک صادر شد.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۵۶]

فئودال‌ها نه تنها ساکنان یک روستا را به جان یکدیگر می‌انداختند بلکه هنگام ضرورت، همچون سرداران جنگجو و مهاجم، اقدام به لشکرکشی می‌کردند و از تاراج و کشتار دریغ نمی‌ورزیدند. در سال ۱۳۱۲ با آنکه رضاشاه در اوج قدرت بود ولی فئودال‌ها دست از شرارت و آدمکشی برنداشته بودند و با لشکرکشی به روستاها حرف ناصواب خود را به کرسی می‌نشانند. ابراهیم دهگان می‌نویسد:

«از حوادث این سال، چریک‌کشی آقایان مالکین هزاوه به طرف ده مزبور و مقاومت مردم غیور هزاوه است. اجمال داستان آنکه آقایان هزاوه‌ای‌ها در ثبت اسناد دعوای مالکیت خانه و باغ و قطعات داخله هزاوه را می‌نمودند و نسبت به ارباب اطاعت نمی‌کردند. ارباب ده فرستاد از هفت هشت ده چریک خبر کرد و شبانه رو به هزاوه نهاده ... که مردم ده باخبر شدند و هر کدام فراخور خود اسلحه‌ای به دست گرفته و در کوه‌های اطراف "دائن" سنگربندی نموده و چریک‌های مهاجم را متواری ساختند.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۳۵]

ابراهیم دهگان در همان سال واقعه غم‌انگیز دیگری را نقل می‌کند که مایه تأمل و تفکر است و قدرت فئودال‌ها را در منطقه نفوذشان نشان می‌دهد:

«در این سال مرحوم یثربی (یکی از فرزندان حاج آقامحسن) با آقا علی فرهمند رابطه خوبی نداشت. چون شنید که اهالی اناج نسبت به متصدی موقوفه (علی آقا) راه تخلف پیش گرفته‌اند، عده‌ای از مردم مهرآباد و قالی‌باف و دیگر دهات شرا را مأموریت تنبیه اهالی اناج و کرکان دادند. مردم بیچاره وقتی از خواب بیدار شدند که در حلقه محاصره گرفتار گردیده، خلیل مهرآبادی سردار سپاه اعلام کرد که از فلان راه می‌توانید فرار کنید. مردم اناج زن و بچه خود را واگذار و راه فرار پیش گرفتند. مردم مهرآباد و آدشته‌ای حدود بیست روز اناج را در محاصره داشته، گاو و گوسفند مردم را کشتند و مرغ و خروس آنها را خوردند

و باغات آنان را پامال کردند. شد آنچه شد. نویسنده در این سال به شرا بود و می‌دید که با مردم بیچاره چه می‌کردند. در تیرماه این سال آقایان مستوفی و حبیب‌خان و ساعی (شیخ حسن) و آقامهدی یثربی و حسین خاکباز و علی فرهمند به عنوان برهم زدن اوضاع تبعید شدند.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۳۵]

آیا آنچه بر مردم این روستاها رفته همان نیست که در روزگار مغولان بر مردم ایران رفت؟

به هر حال پس از صدور فرمان مشروطه، انتشار افکار آزادیخواهانه در میان مردم موجب بیداری روستاییان شد و از همان آغاز دهقانان همدان و رشت شکایات متعددی از تعدی مالکان به مجلس نوشتند و در صورت لزوم در تلگرافخانه متحصن شدند. [آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت، ۴۶۱ - ۴۸۷]

ستم‌دیدگان عراقی (اراک) و شیرازی نیز که از ستم حاج آقامحسن عراقی و قوام شیرازی به تنگ آمده بودند در بهارستان بست نشستند تا نمایندگان مجلس به داد آنها برسند. [کسروی، سیداحمد، تاریخ مشروطه، ۳۳۹]

هنوز مبارزه انجمن‌ها و احزاب به جایی نرسیده بود که رضاخان سردارسپه به قدرت و سلطنت رسید و با تعطیل کلیه احزاب و انجمن‌ها باب هر نوع مذاکره و گفتگو را بست. از سوی دیگر چون رضاخان با خرید املاک بی‌شمار، شخصاً فتودال بزرگی شده بود سخن گفتن درباره حقوق دهقانان همان بود و سال‌ها به زندان مخوف رفتن همان.

«ابونصر عضد» فرزند «ابوالفضل عضد» و نوه «مظفرالدین شاه» که در اطراف اراک املاکی داشت، می‌نویسد: «هنگامی که به دیدار قوام السلطنه رفتم در میان گفتگوها از اوضاع اراک پرسید. گفتم تازه‌ترین خبر، فعالیت توده‌ای‌هاست که به دهات ما هم کشیده شده است. می‌توسم کشاورزان ما هم بروند داخل حزب بشوند.» [عضد قاجار، ابونصر، بازنگری در تاریخ قاجاریه و روزگار آنان، ۴۲۴]

اوضاع اراک در دوران فتودال‌یسم

اراک شهری است نوین‌پاد و هنوز سابقه تاریخی آن به دویست سال نرسیده است. اما روستاهای اطراف آن، که قدمت برخی به پیش از اسلام می‌رسد از دیرباز محل تولید انبوه غله بوده است. تاریخ قم (مؤلف به سال ۳۷۸ - قرن چهارم هجری) فراهان را مرکب از ۲۱۰ پارچه آبادی می‌داند و

«حمدالله مستوفی» در قرن هشتم، ساروق را دارالملک آنجا می‌شناسد و می‌نویسد:

«فراهان: ولایتی است و در او دیه‌های معتبر بود و دیه ساروق دارالملک آنجاست و مردم آنجا شیعه
اثنی عشری‌اند به غایت متعصب.» [مستوفی، حمدالله، نزهة القلوب، ۷۵]

روستاهای جنوبی شهر نیز قدمت تاریخی دارند. فی‌الجمله کرج (آستانه) در زمان «هارون الرشید» به
دستور «ابودلف عجلی» ساخته شد و «علی بویه» آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد.

باتوجه به اینکه آب و هوای کزاز، سربند و شرا به مراتب بهتر از فراهان بوده است شاید به تقریب
بتوان گفت که در هزار سال پیش که فراهان ۲۱۰ قریه و آبادی داشته، تعداد روستاهای کزاز، سربند و شرا
کمتر از فراهان نبوده است.

این روستاها بدون استثنا مالک و ارباب داشتند و تا پیش ازاصلاحات ارضی، اراک یکی از
بزرگ‌ترین فئودال‌نشین‌های ایران به شمار می‌آمد.



در سال ۱۲۳۱ هجری قمری ساختن نظامی بر ساخته «یوسف‌خان گرجی» - سپهدار معروف زمان
«فتح‌علی‌شاه» - به صورت شهری در آمد که اینک اراک نامیده می‌شود. این شهر کوچک که نگین
انگشتی روستاهای فراوان بود با هجوم تاجران ایرانی و اروپایی، پیشه‌وران و صنعت‌گران روی در ترقی
و توسعه گذاشت و کلیه اسناد تاریخی دوره قاجاریه، سلطان‌آباد (عراق - اراک) را شهری آباد و بارونق
بسیار در کسب و کار و تجارت توصیف کرده‌اند. «ظَلَّ السلطان» می‌نویسد:

«شهر عراق به واسطه قالی‌بافی که رواجی کافی دارد فوق‌العاده متمول و آباد شده. به‌طور یقین سالی
یک میلیون تومان که دویست هزار لیره باشد از خارجه به واسطه کمپانی زیگلر و سایر فرنگی‌ها پول
داخل این مملکت شده و در عوض قالی می‌خرند.» [فخاری‌تهرانی، فرهاد، فصلنامه راه‌دانش، ش ۹ و
[۲۸۱، ۱۰]

این شهر که می‌توانست با حضور تجار بزرگ فرش - ایرانی و اروپایی - پیشه‌وران و صنعت‌گران ماهر
و استاد، با شتاب فزاینده‌ای روی در ترقی و توسعه بگذارد در اثر عوامل گوناگون، نه تنها روی آبادانی و
پیشرفت را به خود ندید بلکه روز به روز و سال به سال از قافله توسعه و پیشرفت عقب ماند و سرانجام
به روستای بزرگی به نام سلطان‌آباد تبدیل شد.

پیش از بررسی اوضاع اراک، به مصداق «ماهی از سرگنده گردد نی ز دُم» و یا به قول سعدی اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی

برآوردند غلامان او درخت از بیخ

نگاهی به زندگی پادشاه ایران در آن زمان می‌کنیم.

در حوالی سال ۱۳۰۰ شمسی، پس از گذشت پانزده سال از تاریخ صدور فرمان مشروطه (۱۲۸۵ شمسی) به جای حضور قانون و نهادهای شدنش در زندگی مردم و انجام اصلاحاتی که مشروطه‌خواهان آرزویش را داشتند، آشوب، اغتشاش، ناامنی، فقر و دزدی و در یک کلمه هرج و مرج همه‌جانبه، زندگی روزمره مردم را آشفته و پریشان کرده بود. از یک طرف تمرد و سرکشی گردنکشان محلی و نفوذ خان‌ها و فئودال‌های قدرتمند و مرتجع و از طرف دیگر ضعف دولت مرکزی در اجرای قانون و حفظ امنیت، انجام اصلاحات، ثبات سیاسی و برانداختن مشکلات عمومی، همه و همه موجبات تسریع در ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی را فراهم آورد.

در آن ایام، به علت بی‌سوادی، جهل و بی‌اطلاعی اکثریت مردم و ناتوانی ذهنی عمومی از تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی و اجتماعی، ملت ایران بدون توجه به ماهیت اتفاقاتی که در پیرامونش رخ می‌داد همه را با نگاه ساده و سطحی در یک تراز و ترازو می‌گذاشت. برای بیشتر مردم ایران که خواهان آرامش و آسایش بودند قیام «میرزا کوچک خان»، «کلنل پسیان» و «شیخ محمد خیابانی»، همان معنا را داشت که تمرد و عصیان و زیاده‌جویی فئودال‌های مرتجع و خان‌های قلدری که در منطقه نفوذ خود کم از پادشاه نبودند. این زمینه آشفته و نابسامان در محیطی پُر از فقر و مسکنت و تباهی، موجب شد که به خواست دولت‌های استعماری که منافع خود را در خطر می‌دیدند صاحب‌کلاهی برخیزد و با قدرت فائده، امنیت و آسایش را به مردم فقیر و درمانده برگرداند. بنابراین پیدا شدن رضاخان میرپنج و ترقی حیرت‌انگیز او تا مقام پادشاهی در طول پنج سال، مولود همان مقدماتی بود که به‌طور فشرده و بدون نقد و بررسی بیان گردید. رضاخان میرپنج پس از آنکه با لقب «سردار سپه» فرمانده کل قوا شد بودجه قشون را در ید اقتدار خود گرفت و آن را مطابق میل شخصی هزینه کرد. اولین محل مصرف این بودجه کلان، خرید املاکی بود که به ثمن بخش از مالکان و فئودال‌ها و کشاورزان خرده‌پا خریداری می‌شد. خرید املاک با بهای ارزان در طول سلطنت رضاشاه با شدت بی‌سابقه‌ای ادامه یافت به‌طوری که پس از بیست سال شخص اول مملکت، بزرگ‌ترین مالک ایران نیز شد.

رضاشاه هنگام خروج از ایران - در اصفهان - کلیهٔ املاک و دارایی‌های غیرمنقول خود را به پسر ارشد و جانشینش - محمدرضا - بخشید. «محمدرضاشاه» نیز با صلاح‌دید «محمدعلی فروغی» (ذکاءالملک) - نخست‌وزیر وقت - املاک سلطنتی را در اختیار دولت گذاشت تا اگر «ادعای غبنی» وجود دارد به آن رسیدگی شود.

بعد از وقایع شهریورماه سال ۱۳۲۰، زیان‌دیده‌های دورهٔ دیکتاتوری شکایات متعددی به دادگستری تقدیم کردند. جراید و برخی از نمایندگان مجلس نیز گوشه‌هایی از چپاول و یغمای دورهٔ بیست ساله را فاش کردند. «مؤید احمدی» یکی از نمایندگان مجلس سیزدهم گفت: «در دورهٔ ۱۷ سالهٔ سلطنت رضا شاه بالغ بر ۴۴ هزار سند مالکیت به نام او صادر شده است.» [بی‌نا، گذشته چراغ راه آینده، ۱۰۴]

خانم لمبتون، محقق و استاد دانشگاه لندن که در سال‌های جنگ جهانی دوم و پس از آن، رئیس‌خانهٔ فرهنگی انگلیس در ایران (ویکتوریا هاوس) بود و زبان فارسی را به درستی تکلم می‌کرد در کتاب خود به نام «اصلاحات ارضی ایران» می‌نویسد که: «رضاشاه در ترکمن صحرا ۴۰۰ ده خالصه خریداری کرد.» [بی‌نا، گذشته چراغ راه آینده، ۱۰۴]

املاک اختصاصی سلطنتی توسط نظامیان خشن و سرکوبگری که از این راه بهره‌های هنگفتی می‌بردند اداره می‌شد. این نظامیان هر سال درآمد خالص املاک اختصاصی را که بیش از ۷۰ میلیون تومان بود تقدیم رضاشاه می‌کردند. همان‌طور که اشاره کردیم این املاک که بیشترشان در مازندران و ترکمن صحرا بود بعد از فرار رضاشاه به دولت واگذار شد و در سال ۱۳۲۸ مجدداً در اختیار شاه قرار گرفت و باز در دورهٔ زمامداری «دکتر مصدق» به دولت واگذار گردید و بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ مجدداً به دست شاه افتاد. مقدمات اصلاحات ارضی از فروش این املاک به دولت آغاز شد.

«در مورد مساحت اراضی متصرفی رضاشاه که از راه غصب یا خرید به ثمن بخش و یا مبادله با املاک غصبی یا وادار کردن دارندگان زمین به هدیه و پیشکش و انواع طرق متقلبانهٔ دیگر در چنگ او متمرکز شد پیکرهٔ دقیقی در دست نیست ... ولی به گفتهٔ ارسنجانی وزیر وقت کشاورزی در ۱۴ دی ماه ۱۳۴۰ دویست و هشتاد هزار هکتار بود و دویست و پنجاه هزار دهقان روی املاک مشمول فروش سلطنتی کار می‌کردند.»^(۱) [طبری، احسان، اوضاع ایران در دوران معاصر، ۸۱]

۱ - مساحت اراضی متصرفی رضاشاه در زمان سلطنت او به مراتب بیش از این رقم بوده است.

حاکمان و نایب‌الحکومه‌ها

حاکمان و نایب‌الحکومه‌های اراک تا پیش از تقسیمات جدید کشوری بیشتر از تبار شاهان و شاهزادگان و وابستگان به خاندان سلطنتی بوده‌اند.^(۱) این حاکمان با کمک عُمال دیوانی - ضابطین و نستعلیجان - به شیوه‌های گوناگون - که قبلاً برخی را برشمردیم - شییره جان کشاورزان و پیشه‌وران را می‌کشیدند و گه‌گاه و به‌ندرت نیز برای آبادانی دهات خود سعی در آبادی منطقه می‌کردند. اوراق تاریخ حکایات تلخ و اندوه‌باری را که ما از پدران خود شنیده‌ایم تأیید می‌کند. به دنبال کشمکش‌های خانوادگی با دودمان سلطنت، کلیه مال و منال سپهدار مصادره و جزء خالصه‌جات گردید و حاکمان و متنفذین محلی آنها را به بهای ارزان خریدند.

«خالصه شهر عبارت بود از قنات آزادمرادآباد، آب کاریون، رودآب یعنی مجرای رودخانه، و از سه تا قنات کرهرود هرکدام تقریباً ثلث، زمین‌های اطراف شهر، خندق و باروی شهر، ارگ دولتی، بازار، چند سرا، عده‌ای عصارخانه، چند آسیاب و یکی دوتا یدیه در فراهان.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۱۹۳] هم‌چنین در سال ۱۳۱۶ قانون «اجازه فروش خالصه‌جات اطراف طهران» به تصویب مجلس رسید. [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۴۲۸]. براساس این قانون علاوه بر خالصه‌های اطراف تهران، بسیاری از خالصه‌های اراک و خراسان و کردستان نیز به اشخاص فروخته شد. [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۴۲۸]

شاهزاده «فیروز میرزای نصرت‌الدوله» (فرمانفرما) - برادر «محمدشاه» قاجار - دو بار حاکم اراک و فرمانده قشون این سامان شد. این شاهزاده که «حاکمی خودخواه و اهل عیش و طرب بوده، با شدت هرچه بیشتر در مقام جمع ثروت برآمده و در حوالی مشک‌آباد دهاتی تهیه کرده و از املاک خالصه در نواحی شرا متصرفاتی به دست آورده است.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۱۸۷] علاوه بر فیروز میرزا فرزنداناش - عبدالحمید میرزای ناصرالدوله و عبدالحسین میرزای فرمانفرما - نیز مدتی در اراک حکومت می‌کردند.

«ادیب‌الممالک فراهانی» شاعر مشهور می‌نویسد:

۱ - فیروز میرزا، ناصرالدوله، فرمانفرما، ساسان میرزا، بهاءالدوله، عمادالدوله، ملک‌آرا و عضدالسلطان همگی از خاندان سلطنتی قاجار بودند و در اطراف اراک مستملکاتی داشتند.

«ناصرالدوله عبدالحمید میرزا فرزند ارشد شاهزاده فرمانفرمای فیروز میرزا عم ناصرالدین شاه که حکمران و رئیس قشون عراق بود در نواحی آن سامان املاک فراوان خریده بود و به طمع افتاد که علاقه ما را هم به ثمن بخش خریداری کند ... در سال هزار و دویست و نود و سه هجری مطابق ۱۸۷۶ میلادی از طغیان تعدیات امیرزاده ناصرالدوله این بنده و برادر مهترم سیدمهدی پیاده و به اندک زادی که کفاف مسافرت پیادگان را کافی بود از بیراهه به قم رفته و در آن سفر دچار شداید و بلایای سخت گشته با پای پُربله و لباس چرکین ژولیده و رنجور و ژنده به قم رسیدیم.» [دیوان ادیب الممالک، یب | «دوام الدوله» حاکم عراق «هرجا ملکی پیدا می کرد که صاحبش از پا درآمده بود در مقام انتقال آن برمی آمد.» | دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۱۹۱ |

ادیب الممالک فراهانی در شرح حال خود می نویسد:

«مادرم طاب الله تراها قریه گازران را که به وی اختصاص داشت تا ده سال به زحمت نگاهداری کرد. پس از ده سال میرزا علی اکبرخان تفرشی که در این اواخر «دوام الدوله» لقب داشت و بیست و اند سال در عراق و مضافات آن نیابتاً و اصالتاً حکومت مقتدرانه داشت، طمع در قریه گازران کرد ... مومی الیه ما برادران را فرداً فرداً به ضیافت خواسته در دارالحکومه محترمانه توقیف کرد و به وعد و وعید و تودد و تهدید قباله ملکی را که خاص مادرمان بود و در آن حقی نداشتیم طوعاً و کرهاً امضا گرفت. عجب تر اینکه قیمت آن را چندین برابر کمتر و نازل تر از آنچه بایسته و شایسته بود در قباله نوشت ...» [دیوان ادیب الممالک، یح |

فئودال ها و متنفذین محلی

با آنکه فئودال های ساکن شهر اراک بسیار بودند، ولی دو خاندان «بیات» و «محسنی»، از هر جهت بر دیگران ارجحیت داشتند.^(۱) این دو خاندان که با دودمان های بزرگ ایران پیوستگی خانوادگی داشتند با شرکت در امور سیاسی سال های سال قدرت بلامنازع شهر به شمار می آمدند. نگاه کوتاهی به زندگی مشاهیر این دو خاندان توانایی های مادی و سیاسی و معنوی ایشان را نشان می دهد.

۱ - «در اراک چندین خانواده عمده مالک وجود دارد که از آن میان خانواده محسنی و خانواده بیات دارای املاک وسیع تری هستند.» [لمبتون،

مالک و زارع در ایران، ۴۷۳ |

خاندان بیات

خاندان «بیات»، خاندان کهنی است که از دیرباز (احتمالاً از دوره صفویه) در روستاهای خوش آب و هوای کزاز و سربند رحل اقامت افکندند. بزرگان این خاندان همواره فرمانده قشون کزاز و سربند می شدند و پس از استقرار مشروطه و افتتاح مجلس شورای ملی، در بیشتر مواقع یکی از افراد این خاندان نماینده اراک در مجلس می شد.

معروف ترین شخصیت نیکوکار این خاندان کهن «حاج ذوالفقارخان» امیرتومان (صمصام الملک) است که با احداث دبیرستان «صمصامیه» در اراک و مدرسه و بیمارستان در «فر» و «حصار» نام نیکی از خود به یادگار گذاشت. در دوره سوم قانونگذاری «حاج عباسقلی سهم الملک» (برادر حاج ذوالفقارخان) نماینده اراک شد^(۱) و از دوره چهارم به بعد فرزند ارشدش، «مرتضی قلی خان بیات» (سهام السلطان) وارد میدان سیاست گردید.

«سهام السلطان» در سال ۱۲۶۴ خورشیدی متولد شد و کارهای سیاسی را با پیشکاری حکومت در ایام حکمرانی «حاج سیف الدوله» آغاز کرد و از دوره چهارم تا چهاردهم (ده دوره متوالی) یکی از نمایندگان اراک در مجلس شورای ملی بود و چون مردی متین، سلیم النفس و مردم دار بود در بیشتر مواقع نیابت ریاست مجلس را به عهده داشت. پس از وقایع سال ۱۳۲۰ سهام السلطان چندبار وزیر و در سال ۱۳۲۳ برای مدت کوتاهی نخست وزیر گردید. زمانی که مجلس سنا افتتاح شد سهام السلطان سناتور و در زمان حکومت ملی رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل شرکت نفت شد و در ۱۳۳۶/۲/۲۱ در هفتاد و دو سالگی دار فانی را وداع گفت.

سهام السلطان همچون پدر و عمویش، همواره در کارهای عام المنفعه پیشگام می شد. وی تعدادی از مغازه های بازارچه سهام السلطان و تیمچه مجاور مدرسه را وقف دبیرستان صمصامیه کرد. یکی دیگر از افراد بلندآوازه خاندان بیات مصطفی قلی خان بیات است که بنیان گذار دانشکده کشاورزی کرج بود.

مصطفی قلی خان فرزند عباسقلی خان سهم الملک بود. تحصیلاتش را در رشته کشاورزی در پاریس

۱ - «در ماه جمادی الثانی این سال (۱۳۰۷ شمسی) عباسقلی خان سهم الملک درگذشت. سهم الملک پسر دوم علیقلی خان نظام لشکر حاج محمدعلی خان بیات برای مدت خیلی زیاد ریاست قشون بیات و کزاز را برعهده داشته اند.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۳۰]

انجام داد و در اصلاح امور کشاورزی سنتی ایران زحمات بسیاری کشید.
عزت ا... بیات - برادر کهنتر سهام السلطان و داماد دکتر محمد مصدق - در دوره‌های ۱۴ و ۱۵ نمایندهٔ اراک در مجلس شورای ملی بود.

خاندان محسنی

حاج آقامحسن عراقی فرزند سید میرزا ابوالقاسم (۱۲۴۷ - ۱۳۲۵ قمری) پس از انجام تحصیلات ساکن اراک شد و به تدریس در حوزهٔ علمیه پرداخت. وی در آغاز زندگی آب و ملک مختصری داشت و در پایان عمر ثروت سرشار و مستغلات فراوانی از خود به جای گذاشت.
«ثروت مرحوم آقای حاجی آقامحسن عبارت بوده از حدود هشتاد رقبه ملک شش دانگ و پنج دانگ و چهار دانگ و بعضی کمتر از سه دانگ در ولایت عراق (شهرستان اراک) و در حدود دویست باب دکان در بازار عراق (اراک) و کاروانسراهایی که مرکز تجارت و کسب بوده و خود ایشان قسمتی از آنها را ساخته و چندین رشته قنات ...» [خاکباز، علی اکبر، خاندان محسنی اراکی، ۷۰]
این ثروت کلان به شیوه‌های گوناگون به دست آمده بود که یکی از طرق آن، خرید خالصه‌های دولتی به بهای ارزان بوده است.

در سال ۱۲۷۷ قمری به علت خشک سالی، خرده مالکین، املاکشان را به بهای ارزان می فروختند و ثروتمندان با خرید و یا تملک این املاک، پایگاه اجتماعی خود را محکم تر می کردند. «از جمله مرحوم حاج آقامحسن با منتهای شدت، در مقام جمع ثروت، از جمله چند شعیری از قریهٔ مرزیجران را تا آنجا که من بنده می دانم متصرف گردید.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۱۸۷]
«از جمله وقایع این دوره (۱۳۰۳ قمری) اعلان فروش خالصه است. ناصرالدین شاه اعلام کرده بودند که خالصهٔ دولت ... به صورت خورده به فروش برسد. از مشتریان، مرحوم حاجی آقامحسن بوده و شیخ نبی شیخ الاسلام ...» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۱۹۲]

«مرحوم حاجی آقامحسن می خواست که زمام آب های شهر را در اختیار داشته باشد و سراها و دکانین شهر را در اختیار خود گرفته باشد. رقبای او کارشکنی می کردند. اغلب مکاتبات و تلگرافات این زمان (سال های ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ قمری) در موضوع خالصه و انتقال آن است.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۱۹۳]

«... اتابک هر دو را [حاج آقامحسن و شیخ الاسلام] به تهران دعوت و نصف خالصه از شیخ الاسلام به هفده هزار تومان گرفته به حاج آقامحسن دادند. در حین مراجعت، سرمای شدید شیخ الاسلام را از پا درآورد... و نصف دیگر خالصه هم به عنوان سهم الارث و ثلث به مرحوم حاج آقامحسن منتقل گردید و از این تاریخ بود که زمام اختیار شهر به دست آن مرحوم بیش از پیش افتاد.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۱۹۷]

خانم لمبتون می نویسد: «تاریخ مالک شدن خانواده محسنی از دو نسل گذشته و از زمان حاجی آقا محسن که از مجتهدان محل بوده است آغاز می گردد. وی در طی زندگانی خود توانست صاحب املاک فراوانی شود.» [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۴۷۳]

حاج آقامحسن که نبض تپنده تحولات اجتماعی را در دست داشت در سال های پایانی حیات خود، اموالش را وقف کرد و بدین طریق هم به اهداف معنوی و دینی و خدایسندانه خود پاسخ داد و هم از تفرقه مال میان فرزندان، مصادره، تعرض دیوانیان و عوارض احتمالی دیگر جلوگیری کرد.

با آن که حاج آقامحسن هم از قبیله سادات بود و هم در عالم روحانیت مقام شامخی داشت^(۱) ولی قضاوت تاریخ در مورد مال اندوزی او قضاوت پسندیده ای نیست. آخرین تظلمی که از عملکرد مال اندوزانه او انجام شده شکایت مفصلی است که ساکنان قریه مرزيجران تقدیم مقام معظم رهبری (هنگام مسافرت ایشان به اراک) کرده اند. این نامه سرگشاده در تاریخ ۷۹/۸/۲۳ در شماره ۱۰۳ هفته نامه لاله سرخ چاپ شده است.^(۲)

اولین کسی که از خاندان محسنی وارد گود سیاست خارج از شهر شد حاج میرزا شمس الدین عراقی - پنجمین پسر حاج آقامحسن - بود که در دوره سوم، همراه حاج عباسقلی بیات (سهم الملک) نماینده اراک

۱ - «سیدجمال الدین اسدآبادی حاج آقامحسن را هم طراز علمای بزرگی همچون حاج شیخ هادی نجم آبادی قرار داده و نام او را در آغاز نامداش آورده است.» [حسینی، سیدجمال الدین، پایه گذار نهضت های اسلامی، ۲۲۶]

۲ - در بخشی از نامه چنین آمده است: «... روستای مرزيجران بیش از ۴۰۰ سال پیش با دستان پینه بسته پدران همه ما تأسیس شد و در پی سر و سامان یافتن نسبی اوضاع اراضی کشور، در سال ۱۳۱۰ وکلای نسل قبلی، اقدام به ثبت مالکیت این روستا تحت پلاک ۱۵ اصلی و ۶۸۴ پلاک فرعی به نام موکلان خود، یعنی اهالی زحمتکش روستای مرزيجران نمودند. اما علی رغم تسجیل و تأیید مالکیت ایشان بر اراضی موصوف (به شهادت منابع و مآخذ موثق و معتبر) در طول حاکمیت رژیم مستبد و طاغوت نشان پهلوی، اولاد و نوادگان مرحوم حاج آقامحسن عراقی به استناد وقف نامه غیرموجه و باطلی که هیچ یک از آدله و شواهد تاریخی بر اعتبار آن صحه نمی گذارد مدعی می شوند که اراضی مذکور توسط نامبرده وقف خاص اعلام شده ...»

شد و در تاریخ ۱۲۹۴/۲/۶ استعفا داد. بعد از وی حاج آقا اسماعیل عراقی هفت دوره متوالی، از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۶ نماینده اراک بود و در همان سال از وی سلب مصونیت شد و تحت نظر شهربانی قرار گرفت و در سال ۱۳۱۸ به طور ناگهانی فوت کرد.

دکتر «احمد متین دفتری» یکی از نخست وزیران زمان رضاشاه می نویسد:

«شبی در هیأت وزیران، وزیر کشور لایحه ای را عنوان نمود که می بایستی فردای آن روز در جلسه علنی مجلس تصویب شود. لایحه عبارت بود از سلب مصونیت از مرحوم حاج آقا اسماعیل عراقی وکیل اراک. از عنوان نمودن این مطلب غرق در تعجب شدم زیرا مرحوم عراقی در آن ایام متجاوز از ۶۵ سال داشت و در ادوار ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ نماینده مجلس بود. هم معمم بود هم مالک. البته بعد از تصویب قانون لباس متحدالشکل تغییر لباس داد و مکتلا شد. این سید محترم فوق العاده مظلوم و محجوب بود. پس از آنکه لایحه در هیأت وزیران تصویب و آماده طرح در مجلس شد آهسته از وزیر کشور پرسیدم این سید بیچاره را به چه جرمی می خواهند تعقیب کنند؟ وزیر کشور بیخ گوشم گفت: توطئه علیه امنیت کشور. همان شب مأموران شهربانی او را بازداشت کردند. وقتی دلیل اتهام را برای تعقیب او خواسته بودند نامه ای ارائه دادند که گمنامی به وسیله پست برای او فرستاده و به او یادآوری کرده بود که حضور در شهر قم را در تاریخ معین برای شرکت در یک توطئه فراموش نکند. این نامه قبل از اینکه به مرحوم عراقی برسد سانسور شده بود و بدون آنکه منتظر شوند در روز موعود خبری می شود یا خیر، گزارش یک توطئه قطعی را به عرض می رسانند و یک نماینده مجلس را محکوم به فنا می نمایند. عجب آنکه عراقی ماه ها در زندان ماند در حالی که چند ماه از روز موعود می گذشت ولی شهربانی باز در جست و جو و کشف جرم بود.» [روزنامه ایران، سال هفتم، شماره ۱۹۰۹]

حاج آقا اسماعیل عراقی پس از ورود به مجلس به صف اقلیتی که به ریاست «سید حسن مدرس» تشکیل شده بود پیوست. یکی دیگر از یاران مدرس در این اقلیت «محمد تقی بهار» (ملک الشعرا) بود که او نیز با عراقی دوستی داشت. اما این دوستی دیری نپایید و پس از چندی بهار دوست همرمز خود را به باد هجو گرفت. در دیوان بهار چنین می خوانیم:

«بعد از ختم مجلس دوره ششم چون تیمورتاش می دانست که از من می توانند استفاده علمی و ادبی کنند توسط وزیر فرهنگ قرار شد بودجه مختصری به مجلس پیشنهاد نمایند تا من همراه یکی دو نفر

برویم به فرنگستان و کتب فارسی و عربی را که در ایران نایاب است عکس و نسخه برداریم و به ایران بفرستیم - من هم محض خدمت به فرهنگ حاضر شدم - بودجه رفت به کمیسیون بودجه، ولی چون محمدخان درگاهی رئیس شهربانی با من و تیمورتاش مخالف بود حاج آقارضا رفیع و حاج آقااسماعیل عراقی را بر ضد من و بودجه مزبور تحریک کرد ... و بودجه در کمیسیون رد شد.» [بهار، محمدتقی، دیوان بهار، ج ۲، ۵۳۶]

پس از حاج آقااسماعیل، برادرش حاج حسین خاکباز در دوره‌های ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ نماینده اراک شد. در خاطرات اردشیر آوانسیان نماینده ارامنه در مجلس چهاردهم آمده است :

«روزی دهقانان دهی از اراک نامه‌ای به امضای عده زیادی از خاکباز میلیونر اراکی و یکی از مرتجعین مجلس شکایت کرده بودند که آقای خاکباز باغ‌های انگور این دهقانان را تصاحب کرده است. دهقانان نوشته بودند که "این آقا هستی ما را به تصرف درآورده و خواهش کرده بودند من برایشان کاری انجام بدهم" ... من تصمیم گرفتم پشت تریبون بروم و داستان را برای ملت نقل کنم. آقا دستپاچه شد و گفت "من روحم خبر ندارد، من فوراً به پیشکارم تلگراف می‌کنم اگر چنین کاری کرده باشد دستور می‌دهم فوری تاکستان‌ها را به صاحبشان مسترد نمایند". دیدم سخت از نطق من در پشت تریبون هراسان است و از وضع معلوم بود که می‌خواهد جلو این گنده کاری را بگیرد ...» [آوانسیان، آرادشس، خاطرات اردشیر آوانسیان، ۴۷۹]

تا دوره بیستم مجلس شورای ملی (هنگام اصلاحات ارضی) - با احتساب یکی دو استثنا - نمایندگی اراک در مجلس شورای ملی قبایی بود که برای اندام فتودال‌ها بویژه خانواده‌های محسنی و بیات دوخته شده بود^(۱). حتی در انتخابات اول دوره بیستم که شاه آن را باطل کرد «علی هاشمی» داماد «حسین خاکباز» و «علی اکبر خاکباز» فرزند وی از اراک و شازند به وکالت رسیدند.

«۷ دیماه سال ۱۳۳۹ - در انتخابات اراک از شهر، آقاعلی هاشمی و در شازند اکبر خاکباز پیروز گردیدند.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۹۹]

فتودال بزرگ دیگری که در آن ایام قدرت اعمال نفوذ بسیار در امور شهر را داشت «حبیب‌الله خان

۱ - خانواده بیات ۱۳ دوره و خانواده محسنی ۱۱ دوره [محتاط، محمدرضا، سیمای اراک، ج ۴، ۲۷۸]. همچنین خانم لمبتون می‌نویسد : «اراک نیز عرصه کشمکش دو دسته مخالف است که خانواده‌های محسنی و بیات در رأس هریک قرار گرفته‌اند و رقابت میان این دودسته از سال‌ها قبل آغاز شده است.» [لمبتون، مالک و زارع در ایران، ۴۷۰]

بیک‌لیک» بود. پدر حبیب‌خان، «یحیی» معروف به «مستوفی» گرجی‌زاده‌ای بود فوق‌العاده زیرک، باهوش و کاردار. وقتی به ایران آمد با نفوذ در دستگاه حکومتی، مستوفی عراق و مأمور وصول مالیات شد و املاک بسیاری فراهم کرد. حبیب‌خان علاوه بر میراث پدر، خود نیز مال و منال هنگفتی اندوخت به طوری که یکی از مالکان بزرگ اراک گردید. حبیب‌خان مردی بود یک‌دنده و همیشه می‌گفت «یا با من، یا بر من» و روی این اصل دشمنان بسیاری داشت. او چندبار نامزد نمایندگی مجلس شورای ملی از اراک شد ولی به علت تندی‌ها و خشونت بیش از اندازه هیچ‌گاه موفق به احراز مقام نمایندگی مجلس شورای ملی نشد.

خاندان فتودال دیگری که در اطراف اراک مستملکات فراوانی داشتند فرزندان فیروزمیرزای نصرت‌الدوله (فرمانفرما) بودند. افراد این خاندان چون ساکن اراک نبودند لذا همچون خانواده‌های فوق تأثیر چندانی در امور محلی نداشتند.

به هر حال، تا آنجا که نویسنده این سطور اطلاع دارد خاندان‌های بزرگی که هریک صاحب خوارها ضبط در سال بودند عبارتند از: امینی، امینی حاجباشی، بیات، بیک‌لیک، خانبلوکی، دستوری، ساری، سبجانی، شکرائی، فراهانچی، فرمانفرما، محسنی، مشیری، نوذری، وکیل.^(۱)

اقتصاد ایران تا پیش از اصلاحات ارضی عمدتاً اقتصاد روستایی سنتی بود. کلیه روستاها مالک و ارباب داشتند و درآمد ده براساس توافق پیشینیان میان مالک و زارع تقسیم می‌شد. بعضی فتودال‌ها که صاحب چندین پارچه آبادی بودند در منطقه قدرت خود همچون سلطان مستبدی حکومت می‌کردند و در بیشتر مواقع از پرداخت مالیات سرباز می‌زدند.

شماری از فتودال‌ها مردمانی مهربان، بافتوت و نوع‌دوست بودند و از کمک به فرودستان و درماندگان دریغ نمی‌ورزیدند. برخی نیز با بی‌رحمی هرچه تمام‌تر با وضع قوانین ظالمانه، کمر به تاراج دهقانان می‌بستند و دودمان رعایا را به باد می‌دادند. در خاطرات حسین مکی آمده است:

«در آن موقع اغلب مالکین نسبت به رعایا اجحافات زیاد روا می‌داشتند و سهم «مالکانه» و «جریبانه» و «حقابه» می‌گرفتند و علاوه بر آن، به عناوین گوناگون و اغلب غیرمعقول وجوهاتی از زارعین دریافت می‌داشتند. از آن جمله «حق آفتاب»! برای اینکه کشمش‌های خود را رعایا در آفتاب

۱- این فهرست علاوه برآنکه کامل نیست شامل کوچک‌مالکان و خرده‌مالکانی که از عواید ملک خود زندگی کاملاً مرفهی داشتند. نمی‌شود.

خشک می‌کردند باید به مالک بپرازند.» [آوانسیان، آرادشس، خاطرات سیاسی اردشیر آوانسیان، ۳۲]
در آن دوران برخی از کشاورزان جهت عملگی در شرکت نفت ایران و انگلیس به خوزستان می‌رفتند و در فصل تابستان خانواده خود را برای هواخوری به سرزمین اجدادیشان می‌فرستادند. مالک یکی از دهات اطراف الیگودرز از کسانی که برای هواخوری به آنجا می‌آمدند سرانه ده تومان بابت استفاده از هوا دریافت می‌کرد.

به هنگام جنگ دوم جهانی، بهای گندم، ترقی فاحشی کرد و به خرواری پانصد تومان رسید. در این ایام که مزد روزانه کارگر در برابر ۱۲ تا ۱۴ ساعت کار طاقت‌فرسا دو یا سه ریال بود مردم فقیر و بیچاره چگونه می‌توانستند شکم خود و خانواده را با نان خالی سیر کنند؟ ابراهیم دهگان که خود شاهد آن اوضاع دردناک و درهم و پریشان بوده است می‌نویسد:

«نان آزاد منی ۴۵ ریال بود در صورتی که مزد عمله بیش از دو سه قران نبود.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۵۸]

جدال دائمی فتودال‌ها برای کسب منافع بیشتر، موضوعی بود که مصیبت آن نصیب دهقانان می‌شد. «بر اثر نزاع بین رعایای قریه سوارآباد از طرف دادگستری قرار بازداشت مالکین آن ده حاج‌آقامصطفی مجتهد و حبیب بیک‌لیک صادر شد.» [دهگان، ابراهیم، کارنامه، ۲۵۶]

آتش زدن خرمن‌های رقیب، پدیده‌ای بود که هر ساله در روستاها اتفاق می‌افتاد. در ایام جنگ جهانی دوم یکی از تجار فرش اراک که سرمایه معتنا بهی داشت چند شعر از روستایی که قسمت اعظم آن متعلق به حبیب‌خان بیک‌لیک بود خرید. هنگام برداشت محصول خرمن تاجر را آتش زدند. تاجر خرمن سوخته شکایت روزگار خود را نزد مستوفی برد. یحیی مستوفی پدر حبیب‌خان به تاجر گفت: «اگر روزی من در بازار مشغول تجارت فرش شدم شما نیز حق خواهید داشت که در طبقه مالکان قرار بگیری.»

گوئی زمانه به ۱۵۰۰ سال پیش برگشته و بار دیگر «کاست»‌های دوره ساسانیان برقرار شده است. آب شهر در تملک فتودال‌ها و وابستگانشان بود^(۱). هنگام جنگ دوم جهانی افرادی همچون

۱ - نام برخی از قنات‌ها مالکیت آنها را نشان می‌دهد: «قنات مستوفی، قنات خاکباز، قنات وزیری و قنات خان حاکم.» [محتاط، محمدرضا، سیمای اراک، ج ۴، ۳۱۰]

«سیدحسن میراب» با اجاره آب از ایشان، سینه کسانی که زندگی خود را از محصول سه - چهار کرت باغ انگوری می‌گذرانند کباب می‌کرد. خرید آب از قرار ساعتی یکصد و یا یکصد و بیست ریال برای فردی با درآمد روزانه دو - سه ریال طاقت فرسا و کمر شکن بود. حبیب‌الله بیک‌لیگ و «محمدرضا بیات» (سالار حشمت)، مالکان دهکده حاصل خیز «عقیل آباد»، تابستان‌ها آب «زرین کمر» را به شهر می‌آوردند و می‌فروختند. هر وقت میان این دو مالک اختلاف نظر پیدا می‌شد جلوی آب بسته می‌شد و شهر کم‌آب اراک، همچون بیابان تفته‌ای، در آتش کم‌آبی می‌سوخت.

آب آشامیدنی اهالی شهر که پُر از خاکشیر و زالو بود از آب‌انبارهایی تأمین می‌شد که عده‌ای خیر و نیکوکار ساخته بودند و آب آنها از قنات‌های متعلق به فئودال‌ها فراهم می‌شد. اگر یک جرعه این آب آلوده و کثیف اندکی رفع تشنگی می‌کرد در عوض ده‌ها مرض ناشناخته را به ارمغان می‌آورد. هر روز صبح و عصر، دخترها و پسرها با سطل‌های حلبی و کوزه‌های گلی، آب آشامیدنی مورد نیاز خانواده‌هایشان را از این آب‌انبارها به خانه می‌بردند و آن را از صافی پارچه‌ای عبور می‌دادند تا به ظاهر قابل خوردن باشد. حوض‌های عمیق حیاط‌ها، هر دو سه ماه یک‌بار از آبی پُر می‌شد که زنان فقیر کهنه قنداقه کودکان خود و دیگران را در آن می‌شستند.

در آن ایام تجارت فرش در عراق رونق فوق‌العاده داشت و متجاوز از سی کمپانی معتبر اروپایی و آمریکایی در اراک فعالیت تجاری داشتند.

از میان کمپانی‌های متعدد فرش، کمپانی «زیگلر» نزدیک به نیم قرن در اراک فعالیت اقتصادی داشت. این کمپانی که مقام «ویس کنسولی» انگلیس را هم یدک می‌کشید با کمک صدها عامل و کارگزار و هزاران قالی‌باف زحمتکش - بیشتر دختران و زنان در روستا - سالیانه هزاران تخته فرش کوچک و بزرگ به اروپا و آمریکا صادر می‌کرد. وجود این تجارتخانه اگرچه ظاهراً موجب رونق اقتصاد شهر می‌شد ولی در برابر کار طاقت فرسا و رنج‌آور در قالی‌باف‌خانه‌های غیربهداشتی و مزداندک، در حقیقت استثمار کمرشکنی بود که سودش عاید سرمایه‌داران می‌شد. بسیاری از تولیدکنندگان فرش در روستاها مجبور بودند که قالی خود را به کسی بفروشند که مالک ده می‌خواست و در غیر این صورت، توسط مباشران قلدر «ارباب» دودمانشان به باد می‌رفت. در آن ایام تفاوت چندانی میان زندگی در شهر (اراک) و در روستا نبود. نوع خورد و خوراک، طرز لباس پوشیدن (عبا و قبا و گیوه)، خانه‌های گلی، کوچه‌ها و خیابان‌های

خاکی و ... در شهر و ده یکسان بود و بسیاری از شهرنشینان در منزل خود گاو و گوسفند داشتند و الاغ وسیله حمل و نقل به شمار می آمد. فتودال ها با اسب و خانواده هایشان با کالسکه های شخصی به این سو و آن سو می رفتند.

غذای مردم عموماً آبگوشت (دُگوله) بود و شمیم مسحورکننده کباب و برنج صدری اعلا فقط شب های عید از بعضی خانه ها برمی خاست و فضای کوچه را عطرآگین می کرد. تنها موضوعی که وجود داشت امکان تحصیل در شهر بود که خانواده ها چندان رغبتی به آن نداشتند. به طور کلی شهر هیچ گونه جاذبه ای نداشت و روستاییان با تمام رنج هایی که در سرزمین آبا و اجدادی خود متحمل می شدند علاقه ای به شهرنشینی نداشتند.

اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اراک که اندکی از آن را نشان دادیم، تا زمان اصلاحات ارضی ادامه یافت. اصلاحات ارضی با تمام کاستی هایش به نظام ظالمانه و غیرانسانی فتودالیسم پایان داد و سایه برخی خان زاده های بلهوس و لوس و هرزه را از سر روستاییان کم کرد. بعد از آنکه مقدمات اصلاحات ارضی فراهم شد ساعت ۱۰ صبح روز ۲۵ شهریورماه سال ۱۳۴۱ هواپیمای شاه در «دهپول» بر زمین نشست و شاه اسناد مالکیت ۱۲ روستا را میان زارعین تقسیم کرد.

منابع و مأخذ

- ۱- آدمیت، فریدون، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت در ایران*، چاپ اول، پیام، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).
- ۲- آوانسیان، آزادشس، *خاطرات اردشیر آوانسیان*، نگره، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- ۳- اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ مغول*، چاپ ششم، امیرکبیر، ۱۳۶۵.
- ۴- بهار، محمدتقی (ملک الشعرا)، *دیوان بهار* (دوجلد)، چاپ اول، امیرکبیر، ۱۳۳۵.
- ۵- بی نا، *گذشته چراغ راه آینده*، نشر جامی، بی تا.
- ۶- پطروشفسکی، ایلپا پاولویچ، *اسلام در ایران*، ترجمه کریم کشاورز، چاپ چهارم، پیام، ۱۳۵۴.
- ۷- حسینی، سیدجمال الدین، *پایه گذار نهضت های اسلامی*، انتشارات پیام، چاپ دوم، اسفندماه ۱۳۳۵.
- ۸- خاکباز، علی اکبر، *خاندان محسنی اراکی*، چاپ اول، مؤلف، ۱۳۷۱.
- ۹- دهخدا، علی اکبر، *لغت نامه*، چاپ دوم، دانشگاه تهران.

- ۱۰ - دهگان، ابراهیم، کارنامه یا دو بخش دیگر از تاریخ اراک، چاپ اول، اراک، موسوی، ۱۳۴۵.
- ۱۱ - دیوان ادیب‌الممالک، به کوشش وحید دستگردی، چاپ دوم، فروغی، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).
- ۱۲ - ذبیحی، مرتضی، تاریخ اجتماعی اراک (از مشروطه تا انقلاب اسلامی)، چاپ اول، اراک، پیام دیگر، ۱۳۸۰.
- ۱۳ - رازی (دایه)، نجم‌الدین، مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۶.
- ۱۴ - راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، چاپ سوم، امیرکبیر، ۱۳۵۴.
- ۱۵ - روزنامه ایران، سال هفتم، شماره ۱۹۰۹.
- ۱۶ - طبری، احسان، اوضاع ایران در دوران معاصر، چاپ اول ۱۳۵۶، سرشد.
- ۱۷ - عراقی، ابراهیم، دیوان عراقی، به اهتمام سعید نفیسی، چاپ سوم، سنائی، ۱۳۳۸.
- ۱۸ - عضد قاجار، ابونصر، بازنگری در تاریخ قاجاریه و روزگار آنان، دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- ۱۹ - فخاری تهرانی، فرهاد، «ارگ حکومتی سلطان‌آباد (عراق)»، فصلنامه راه‌دانش، شماره‌های ۹ و ۱۰، بهار و تابستان ۱۳۷۶، انجمن فرهنگی - هنری استان مرکزی.
- ۲۰ - کسروی، سیداحمد، تاریخ مشروطه، چاپ چهاردهم، امیرکبیر، ۲۵۳۷ (۱۳۵۷).
- ۲۱ - گلستان سعدی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، خوارزمی، ۱۳۶۹.
- ۲۲ - لمبتون، آن، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، چاپ سوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۲.
- ۲۳ - مجله یغما، صاحب امتیاز و مدیرمسئول حبیب یغمائی، چاپ دوم (۱۳۲۷ - ۱۳۵۸).
- ۲۴ - محتاط، محمدرضا، سیمای اراک، جلد ۴: مؤلف، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰.
- ۲۵ - محمود، محمود. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد ۵، چاپ دوم، انتشارات شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکا، ۱۳۴۱.
- ۲۶ - مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ سوم، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- ۲۷ - مستوفی، حمدالله، نزهةالقلوب، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ اول، طهوری، ۱۳۳۶.
- ۲۸ - معین، محمد، فرهنگ معین، چاپ هشتم، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- ۲۹ - نامه اراک، شماره ۱۷۵۱، ۲۳ بهمن ۱۳۴۰.
- ۳۰ - نجمی، ناصر، تهران عهد ناصری، انتشارات عطار، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۰.